

ایوبی، رتبه

محبت فراموش شده / نویسنده رتبه ایوبی -

اهواز: آیات، ۱۳۸۳.

۴۷۵ ص.

ISBN 964 - 8593-35-3

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

۱. داستانهای فارسی - - قرن ۱۴. الف. عنوان.

۸۶۳/۶۲ PIRY۹۶۲ / م ۹۱۵ ی

م ۹۹۷ الف ۱۳۸۳

۱۳۸۳

۲۸۸۵۹ - ۸۲ م

کتابخانه ملی ایران

انتشارات مؤسسه فرهنگی آیات

نام کتاب: محبت فراموش شده

مؤلف: رتبه ایوبی

ناشر: انتشارات مؤسسه فرهنگی آیات (۲۲۲۴۵۹۹)

صفحه آرایبی و حروف چینی: (ش) ابراهیم پور

طرح روی جلد: نشر آیات

تیراژ: ۱۰۰۰

نوبت چاپ: اول

تاریخ چاپ: ۱۳۸۴

شابک: ۹۶۴-۸۵۹۳-۳۵-۳

قیمت: ۳۰۰۰

کتابخانه خاتون لیلی سادات محسنی

محبت فراموش نشده

نویسنده:

شیخ ابوبکر
عزیز

مقدمه :

در کتاب محبت فراموش شده . تلاش گردیده که یاد و خاطره تمام مردان و زنان بزرگی که یک عمر تلاش ، صبر ، ایمان ، محبت و عشق و گذشت خود را نثار عزیزان خود کردند گرامی و زنده نگاه داشته شود .

کتاب محبت فراموش شده برای همه اقشار جامعه و همه علاقمندان و آشنایان با فرهنگ گرانبار و آثار ارج داد این مرز و بوم نوشته شده . امید است که مقبول عزیزان واقع گردد .

با تقدیم به همه آنهایی که هرگز فراموش نخواهند شد

در سال ۱۳۲۲ در خانه‌ای قدیمی و بزرگ، که حدود هفده اتاق داشت، در شهر قدیمی و تاریخی شوشتر، در یک روز خوب آفتابی و بهاری زیبا، چشم به جهان گشودم. نام مرا فخرالملوک بانو گذاشتند.

جدّ بزرگ من آیت الله شوشتریان و پدر بزرگم از معتمدین و افراد سرشناس و با نفوذ دربار سلطنتی بود. او مالک بزرگی بود و نفوذی زیادی در دربار داشت. ولی پدرم با بقیه فرق می‌کرد.

او مردی متجدد، روشنفکر و آزادی خواه بود. و بر عکس پدر بزرگ، از دربار نفرت داشت. و گاهی هم کارهایی می‌کرد که باعث دردسرش می‌شد. ولی بخاطر نفوذ پدر بزرگ و ثروت و نفوذ مردمی که وجود داشت، چندان تحت فشار قرار نمی‌گرفت. پدرم مرد بزرگی بود. مردم شهر او را دوست داشتند و به او احترام می‌گذاشتند. او هم به آنها در خیلی از موارد کمک می‌کرد.

من دومین فرزند خانواده بودم. قبل از من شمس‌الملوک به دنیا آمده بود. سه سال بعد از تولد من برادرم احمد رضا بدنیا آمد و همه را خوشحال کرد. شمس‌الملوک شش سال از من بزرگتر بود. بنابراین بعد از پدر و مادر، حرف او بود، که باید اطاعت می‌شد.

زندگی پر بود از شادی و زیبایی و بازی گوشی. زندگی خوبی داشتم. بچه بودم و از همه چیز بی خبر. ولی گذر زمان همه چیز را تغییر داد.

در آن خانه بزرگ پدری، با آن همه اندرونی و بیرونی، افراد زیادی زندگی می‌کردند. از جمله آقا تقی خان فراش و دخترش شکوه، که آشپزی با آنها بود. شکوه، مادرش را در کودکی از دست داده بود. و مادرم او را بزرگ کرده بود.

ولی یک روز بر اثر تب شدید، شنوایی خود را از دست داد و کم‌کم هم حرف زدن را به سکوت تبدیل کرد. او **کر و لال شده بود**. ولی خیلی مهربان و هنرمند و با سلیقه بود.